



۲۰۱۶/۰۶/۱۱

م. اسحاق نگارگر

شاعر بودن هم دردی است بس بزرگ

من این شعر را در هفدهم جون ۱۹۸۷ برابر با ۲۶ جوزای ۱۳۶۶ در شهر پشاور سروده و نوعی درد دل با خود کرده بودم. اکنون که به سوی آن سال ها می نگرم شعر برای من بسیار درد سر آفرین بوده است و در مراحل مختلف زندگی صاحبان قدرت کوشیده اند با نشان دادن شکوه و جلال ثروت و اقتدار مرا در درون خودم گرفتار و سوسه های گوناگون تطمیع بنمایند و هم قلم این وسیله بسیار پاک را که آفریدگار جهان بدان سوگند یاد کرده است و هم استعداد نگارش مرا برای هدف های باطل در خدمت خود بگیرند ولی من به مدد آن قناعت عرفانی که خدای بزرگ برایم داده است بر آن وسوسه ها غلبه کرده ام و در تمام عمر حتی یک جمله ننوشته ام که به حقیقت بودنش اعتقاد نداشته ام و بدین جهت همیشه با خود و با نفس خود در پیکار بوده ام ولی درد سر آفرینی های شاعری و نویسندگی من در همین جا ختم نمی شود.



بار ها مزه تهدید و تخویف را نیز چشیده ام و در زندان ها خوابیده ام اما هنگامی که تهدید و تخویف می خواسته است اراده ام را ضعیف کند و یا هوای ثروت و مکنّت می خواسته است نفس راحت طلب را مغلوب کند با خود جدال نموده و بر خویشتن نهیب زده ام و با درون خود به درد دل پرداخته ام. این سروده نیز یکی از همان درد دل هاست که با خود کرده ام و یا بهتر است بگویم یکی از همان نهیب هاست که بر خویشتن زده ام و هنر پشت پا زدن را از "بیدل" آموخته ام که گفت:

گرد دماغ همت، سرکوب هر بنایبست

قصر فلک بلند است گر پشت پا نباشد

پیام به شاعر قرن

بگو ای شاعر این قرن بیمار و تب آلوده،
بگو این جا درین گیتی چه می بینی؟
برو مانند سعدی سیر در آفاق و انفس کن
هوای اختناق آمیز را هر سو تنفس کن

** * **

اگر تو شاعر این قرن خون و آتشی! باری،
به پرواز آر شاهین فلک تاز خیالت را،
ببین هرگز مترس از آنچه می بینی؛
جهان زیباست، اما مردمش زشتند،
بغیر از تخم نفرت در زمین چیزی مگر کشتند؟

** * **

مترس از عنکبوتان سیاست باز و جال شان که در دام هوس غیر از مگس چیزی نمی گیرند
هنر مانند عقاب است و با پستی نمی سازد، ترا رهتوشه گر از عشق انسان است
اسیر اندر طلسم عنکبوت هیئات بس ننگست که این شمشیر جوهردار با بیداد در جنگست

** * **

جهان بازیچه مُشتی هوسران است،
و جز الماس کاذب نیست در صرافه بازارش؛
فریبت می دهند هر لحظه با صبح دروغ تو،
عدالت مُرده و ارباب قدرت از جنون مستند،
چه ملتها کزین دیوانگی در خاک و خون خفتند؛
ولی معیار تو معیار آزادی انسانست
که مرغ در قفس خوکرده را هم نان فراوانست

** * **

برای تو ازین گندیده حیوان طعمه می چینند،
و هر سو عنکبوت مست قدرت می تند تارش
تو گر دامن فرا چیدی و چشم خویش بگشادی،
نیالودی اگر با گند آن دامن وجدان را؛
و یا تار هوس بر بال پروازت نیچیدی،
به جز حق بر زبان خامه گر حرفی نیاوردی،
تو آنکه شاعر این قرن بیمار و تب آلودی،
که در مُرداب هم دامن ز آرایش بیالودی

** * **

وگر نه شاعر دربار چنگیز و هلاکو باش، و بر تابوت خون آلود انسان پایکوبی کن
هزاران کودک ار مُردند، چشمانت فرو می بند ز شهد شهوت طاعی تو کام خویش شیرین کن،
نوای بزم آن شب زنده داران هوس برخوان، دل خود از ثنا خوانی دکتاتور کن شادان،

** * **

مَپُرس از کس چه می‌خواهد اگر حافظ همی گوید:

"شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل" "کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها"
که این ساحل به غیر از ساحلِ آسوده حالی نیست تلاش ماکیان در خاک غیر از دانه پالی نیست

*** **

اگر آزاده ای مانند سقراطِ بزرگ آری، ترا هم دستِ قدرت شوکرانِ مرگ می بخشد،
و گر دستت بلرزد، مرگِ آدیسست، که آزادی به غیر از انتخاب حرفیست نا مفهوم،
اسیرِ خویشتن گر نیستی هر لحظه آزادی؛ سخن گر در حریرِ نازکِ پندارِ درپیچی،
صدایت نا رسا و گنگ خواهد شد، رسا فریاد زن آنگه که استبدادِ خون آشام؛
گلِ آزادی و اُمید را پرپر کند بیباک، سپیدی بر سیاهی گر تفاخر کرد غوغا کن،
که تا این طشتِ رسوایی ز بامِ قرن اندازی، جهانِ فارغ از نیرنگ و انسانِ دگر سازی
بلی، ای شاعر این قرن بیمار و تب آلوده،
جهان زیباست اما مردمش زشتند، به غیر از تخم نفرت درزمین چیزی مگر کشتند

(شب هفدهم جون ۱۹۸۷ پشاور- پاکستان)

نگارگر